

کیفیت تحصل و تکون حقیقه الاشیاء (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد از مطلبی که مرحوم آخوند ذکر کردند واقعاً
مطلب بسیار عمیق و رشیقی در کیفیت تحصل و
تکون **حقیقه الاشیاء** بود که به همان صورت آن
شیء برمی گردد نه به ماده شیء که در واقع ماده برای
نمودار حقیقت شیء جنبه ابزار دارد و از خودش
چیزی و ارزش و استقلالی در مقام ابراز و مقام اظهار
ندارد مثل موادی که هیچ گونه ظهور و بروزی
ندارند؛ مواد رنگی که از خودشان استقلال، بروز،
ظهور و ارزشی ندارند بلکه ارزش این مواد به دست
هنرمند نقاش و مصور است که چگونه اینها را به
صورت و شکل و شمایلی درمی آورد که قیمتی برای
آن نمی شود گذاشت و آن هنری است که مصور آن
هنر را ابراز می کند.

اگر شما یک ماده را دست یک نفر آدم عادی
بدهید یک صورتی را می کشد که شما فقط آن را
می گیرید و به دور می اندازید ولی همان ماده و همان

کیفیت را اگر به دست یک صورت‌گری بدهید او تابلویی از آن درست می‌کند که اصلاً در ارزش و قیمت نمی‌گنجد در حالی که این ماده یکی است و هر دوی اینها موادی مثل آب‌رنگ یا مداد بودند، آنچه که آمده و این [ماده را] به این کیفیت در اینجا برگردانده غریزه آن مصوّر و خبرویت و هنرمندی اوست که یک هم‌چنین تابلویی درست می‌کند که برای این تابلو نمی‌توانند قیمتی بگذارند در حالی که ماده همان است و ماده و موادی که در اختیار او قرار گرفته است را از آسمان نیاورده بلکه از همین جا و با همین کیفیت الوان و اینها آمده این مطلب را سرهم کرده است. این عبارت از همان حقیقت شیء است. در واقع وقتی که دارید به یک دید عمیق‌تر به صورت و به نقش نگاه می‌کنید، آن قیمتی را که برای این تابلو می‌دهید قیمت خود این الوان نیست چون اگر بخواهد قیمت تابلو [براساس] قیمت این الوان باشد پس قیمت این تابلو با آن تابلویی که شخص دیگری کشیده است چه فرقی می‌کند؟! ممکن است تابلوی دیگر رنگ و الوان بیشتری هم به کار برده باشد و اصلاً تابلو را خراب کرده است [یعنی] نه تنها هیچ

مزیتی برای آن نیاورده بلکه خرابش هم کرده است
و این تابلویی را که او کشیده است یک تومان هم
نمی‌خرند.

اینکه الآن دارید به این تابلو نگاه می‌کنید و از آن
عکس می‌گیرید و برای آن قیمت می‌گذارید و عجب
عجب می‌گویید، این عجب‌عجب گفتن شما به آن
خبرویت برمی‌گردد نه به الوانی که در اینجا قرار
گرفته است و در واقع شما به آن موادی که در اینجا
به کار رفته است عجب نمی‌گویید بلکه به آن دستِ
هنرمندی که خودش را در این تابلو نشان داده است
عجب می‌گویید و الاً مواد همان مواد است و اگر بنده
همان تابلو را بکشم دو تا یک تومانی هم این تابلو را
نمی‌خرند ولی همین مواد را دست کمال‌الملک
می‌دهید و او برای شما همین تابلو را حتی با مواد و
با نقش‌ونگار کمتر می‌کشد، آن وقت روی تابلوهای
او قیمت نمی‌توانند بگذارند در حالی که موادی که من
به کار بردم بیشتر از اوست و آن الوانی که من به کار
بردم بیشتر از اوست پس چرا این تابلو ارزش
ندارد؟! ارزش به مواد نیست بلکه ارزش به هنر

است، آن هنر صورت‌الشیء می‌شود.

بنابراین این کلام مرحوم آخوند بسیار کلام دقیق و عمیقی است که **حقیقۃ الشیء بصورتیه لا بمادته** و در همهٔ مسائل ما این را می‌بینیم گرچه مردم توجه به این مطلب ندارند، مردم نگاه می‌کنند و می‌گویند: عجب تابلویی است، عجب نقشی است، عجب هنری است و عجب کاری است. این عجب‌هایی که می‌گویند خودشان نمی‌دانند که دارند این تعجب را به چه سمتی متوجه می‌کنند. آیا فقط به رنگ و لعاب، سیاهی ابرو، بینی، لب و عارض و اینها برمی‌گردانند؟! خب همین در همه‌جا هست. همین تابلویی که این شخص ایستاده و مدام نگاه می‌کند و تعجب می‌کند را فرض کنید بیاید به صورت یک عکس قرار بدهید پنج تومان یا ده تومان می‌ارزد چون عکس است گرچه عینِ عین این تابلو است و یک سر سوزن تفاوت ندارد ولی همین که می‌گویند که این عکس است و این نقش است، یک‌دفعه می‌بینید قیمت کفهٔ ترازو پایین آمد و قیمت تابلو نقاشی میلیون‌ها دلار شد و قیمت آن تابلوی دیگری که عکس است هزار تومان شد! هزارتومان کجا و

چند میلیون‌ها دلار کجا؟! این تفاوت برای چیست؟! این عکس عین همان نقاشی است و هیچ فرقی نمی‌کند [اما] این تفاوت به ماده و هنر برمی‌گردد، در آنجا قیمت میلیون‌ها به هنر او داده شده است ولی ماده یکی است یعنی همان قرمزی که اینجا است در آن عکس هم هست، همان سیاهی ابرو آنجا هم هست، همان بینی و لب و اینها آنجا هم هست و یک سر سوزن هم فرق نمی‌کند و این عین همان است، مثل نسخه‌ی خطی و چاپی می‌ماند که وقتی نسخه‌ای چاپ شد دیگر قیمت نسخه‌ی خطی را ندارد، قیمت نسخه‌ی چاپی قیمت‌هایی عادی است پس این مردم هم همین نظر را دارند منتها خیلی از آنها توجه نمی‌کنند به اینکه بالأخره ارزش این تابلو به چه برمی‌گردد.

وجود هر چیزی به حقیقت صوریه‌ی او

بنابراین مرحوم آخوند می‌فرمایند که از اینجا به این نکته می‌رسیم - خوب البته در بحث بعد خیلی مطلب عمیق‌تر می‌شود - که وجود هر چیزی به همان حقیقت صوریه‌ی اوست نه به آن شکل و آن لباسی که او به تن کرده و ماده‌ای که او آن ماده را

برای ابراز و اظهار خودش به کار گرفته و استخدام کرده است، وقتی که نفس تعلق به بدن در این دنیا می‌گیرد ارزش او به این بدن نیست چون این بدن در گاو و خر هم پیدا می‌شود و همین پروتئین و مواد دیگر و استخوان در بقیه هم هست بلکه ارزش نفس به همان نفس ناطقهٔ اوست که در اینجا آورده و به این بدن، ارزشی سوای سایر اجسام و ابدان داده است و همین‌طور وقتی که انسان از این دنیا مفارقت می‌کند و به عالم قیامت می‌رود، ارزش او به بدن مثالی او نیست چون بدن مثالی عبارت از یک وسیله و آلتی است که نفس این وسیله و آلت را برای بقاء و استمرار در عالم مثال به کار می‌گیرد، باز خود او در یک مرتبه بالاتری هست که در آن مرتبه بالاتر حقیقت او وجود دارد، آن حقیقت را ما به صورت مثال می‌بینیم، در خواب و مکاشفات و عالم خیال آن حقیقت مثالی به این صورت ظهور پیدا می‌کند ولی باز آنچه که به این حقیقت مثالی ارزش داده است عبارت از همان نفس ناطقه است و همین‌طور بالا برویم تا برسیم به آنجایی که حقیقة الشیء عبارت از همان جنبهٔ ارتباطی و جنبهٔ ربطی است که آن مقام

﴿فَإِذَا سَوَّىٰ تَهُ وَنَفَخَ تٌ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَجِدِينَ﴾^۱ است.

علت سجده ملائکه به آدم

آن مقام، مقام **صورة الصّور و أصل الصّور و حقیقه کل صوره و حقیقه فوق کل جوهر** است و

آن حقیقت، حقیقتی است که ارزش همه این اشیاء به آن جنبه ربطی برمی گردد و آن جنبه ربطی است که ملائکه را وادار به سجده در مقابل آن حقیقت نوریه خودش کرده است و ما می دانیم مقام سجده ملائکه فقط یک مقام تعبد نبوده است که خدا بگوید:

تَعْبِدًا سجده به آدم بکنید، من خدا هستم و شما هم بنده‌های من هستید و این مقام، مقام عبودیت است و دیگر نیازی به این حرف‌ها ندارد و باید سجده کنید و مقام تعبد و اینهاست. نه، این مسئله مسئله تعبد نیست چون اگر مقام تعبد بود خدا به ملائکه می گفت که به شیطان سجده کنید چون تعبد، تعبد

۱. سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹. افق وحی، ص ۱۵۷:

«زمانی که از جهت خلقت مادی و معنوی او را استوار نمودم و به مرتبه استواء تام رسانیدم و از روح و ذات خود در آن دیدم، آنگاه در برابر او سجده آرید.»

است دیگر! وقتی مقام تعبد است چه به تربت امام حسین علیه‌السلام سجده کنی چه به فرش سجده کنی [فرق ندارد]! بگویند: آقا اینجا سجده کن، چشم! آنجا سجده کن، چشم!

فلسفه و علت سجده بر تربت سیدالشهداء

اینکه می‌گویند به تربت سیدالشهداء باید سجده کرد، صرف تعبد نیست بلکه اینها همه مقام اخبار است. ائمه و اینها اخبار از نوامیس خلقت می‌دهند، سجده به تربت سیدالشهداء مسئله تعبد نیست یعنی خدا گفته باشد دلم می‌خواهد به این خاک سجده کنید، چه فرقی می‌کند فعلاً دل‌بخواهی است و دل‌مان می‌خواهد و وقتی هم دل‌مان می‌خواهد کسی هم جرأت نمی‌کند به ما بگوید که خلافتش را انجام بده. تمام این مسائل، مستحبات، مکروهات و واجبات همه براساس یک واقعیت خارجی و تکوینی است و براساس تکوین است که تشریح آمده و فقط جنبه اخباری و حکایی دارد و الا تشریح هیچ‌وقت جنبه انشائی در مسئله ندارد بلکه جنبه حکایی دارد منتها ما چون از آن حیثیت حکایی و نفس‌الأمری او اطلاع نداریم آن وقت در مقام انشاء می‌گویند که انجام بده

یا نده. حالا چرا؟ آن چرایش را ما نمی‌دانیم، اگر می‌دانستیم دیگر تمام انجام بده و نده اخبار بود و دیگر انشاء نبود و خود ما بدون انشاء آنها را انجام می‌دادیم و اینکه ما انجام نمی‌دهیم چون ما عالم نیستیم؛ عالم به این محکی خارجی منشأ نیستیم و آن محکی خارجی منشأ از دیدگان ما غایب است لذا می‌گویند که انجام بده. چرا؟ خب نمی‌فهمیم. نماز صبح را دو رکعت بخوان. چرا؟ نمی‌فهمیم.

حالا اگر بگویند که چون صبح از خواب بیدار شده‌ایم و خسته هستیم، نماز صبح دو رکعت است! نه آقا انسان هیچ هم خسته نیست و اتفاقاً وقتی بین الطلوعین بلند می‌شود از همهٔ موقع‌ها خیلی هم سر حال تر است و خستگی برای ظهر است و اگر خدا می‌خواست بر ما منت بگذارد [انسان] نماز ظهر را یک رکعت می‌خواند، چون آدم از کار و درسش برگشته و خسته و هلاک است و حالا به جای رفتن سر سفره و غذا خوردن و با اهل بیت خوش و بش کردن می‌گویند که بلند شو و چهار رکعت هم نماز بخوان! ای دَدَم وای! حالا موقع چهار رکعت است؟!!

خدایا خوب شد نگفتی که هشت رکعت نماز بخوان
گفتی چهار رکعت بخوان! همان یک رکعت [برای
ظهر] کافی بود و به جای آن صبح، برای تو دو
رکعت نماز صبح و سه رکعت هم به حساب ظهر،
مجموعاً پنج رکعت نماز می خوانیم الآن بگذار برویم
حال و احوالمان را بکنیم خسته و هلاک هستیم. خدا
می گوید: نه، موقع ظهر نماز چهار رکعت است و
چانه هم نزن و این فیض را هم از دست نده. حالا
چرا؟ چون من گفتم. چه گفته‌ای؟ هر چیزی حساب
دارد. خدا بگوید که من دلم می خواهد بگویم که
چهار رکعت نماز بخوان، در اینجا دل نیست بلکه
این چهار رکعتی که تشریح شده براساس حقیقت
تکوینیه است.

بله، آن حقیقت تکوینیه به دست خدا هست و
به دست غیر خدا هم نیست و درست است. مثل
اینکه کل عالم وجود از حقایق تکوینی اش **مُنشئ من
عندالله** است. از نقطه نظر ارتباط و انشاء **من عند الله**
کسی نیست، الآن چطور خدا ما را خلق کرده است؟
این طور خلق کرده که سر، چشم، دست، پا، بینی،
گردن، رگ و فلان داریم حالا که این طور وضع کرده

است [خدا] می گوید که فلان غذا را نخور برای تو بد است - چرا بد است؟ می خورم! [خدا هم] می گوید که بخور نوش جانانت. تو هم می خوری و یک دفعه سخته می کنی و می میری!

اینکه الآن می گوید: بخور یا نخور تمام اینها اوامر و نواهی انشائیه است و همه اینها حکایت از آن سیستم بدن و مزاج بدن می کند که الآن وضعیت تکوینی او با این مسائل ملایمت دارد و با این مسائل ملایمت ندارد، نسبت به آن مسائلی که ملایمت دارد مثل استفاده از اکسیژن خوب، هوای سالم، ورزش، تفریحات، حرکت، جنب و جوش، غذای سالم و [نخوردن] غذای چرب و سرخ کردنی و از این چیزها، با این اموری که ملایمت دارد - چون اطلاع نداریم - می گوید که انجام بده و نسبت به بعضی از مسائل مثل استفاده از هوای آلوده، غذای مانده، آنچه را که از نقطه نظر هضم و اینها برای بدن ممکن است موجب ضررها و زیان‌هایی باشد، عدم موافقت این امزجة اطعمه در معده و اینها که موجب اختلالاتی خواهد شد و این را با آن نخور، این را با آن نخور با

آن نخورهایی که در اینجاست [و ما اطلاع نداریم، می‌گویند که انجام نده].

علت کراهت ایستاده آب خوردن

یک دفعه راجع به این قضیه‌ای که چرا در شب ایستاده آب خوردن کراهت دارد - باور کنید - از هر کسی از پزشکان و اینها سؤال می‌کردم، می‌گفتند که نمی‌دانیم. گفتم که اما بنده می‌دانم چون در شب وضعیت و سیستم بدن به یک نحوی است که آن اعصاب هاضمه و اعصاب معده اگر کسی در حال ایستاده آب بخورد موجب می‌شود که خود معده از نقطه نظر واکنشی که به این آب نشان می‌دهد، آن واکنش، واکنش منفی باشد و اسید را بالا ببرد. آنها می‌گفتند که نه، شاید این‌طور نباشد و اتفاقاً بعداً دیدیم که مقاله هم چاپ آمد و این مطلب را تأیید کرد و خود بنده هم این مطلب را اتفاقاً فهمیدم، یک زمانی که ناراحتی معده من حاد شده بود اگر شب ایستاده غذا می‌خوردم بعد از یک مدتی [معه‌ام] درد می‌گرفت ولی می‌نشستم می‌خوردم هیچ مشکلی نبود انگار نه انگار که [معه‌ام درد می‌کرد] و این اتفاق نه یک دفعه و نه دو دفعه بلکه صدها مرتبه

تکرار شد، مگر چند دفعه برای یک تجربه کافی است؟! صدها مرتبه تکرار شد به نحوی که وقتی که در آن وضعیت خاص نه همیشه، در آن وضعیت خاص که خودم احساس می‌کردم اگر ایستاده آب می‌خوردم پنج دقیقه بعدش معده‌ام شروع [به درد] می‌کرد، باینکه اتفاقاً آب باید اسید را رد کند و وارد روده کند ولی این عجیب بود که اثر عکس داشت و اسید را بالا می‌برد و بیشتر باعث ناراحتی می‌شد. در همان موقع نشسته آب می‌خوردم، وقتی که نشسته می‌خوردم چنین مسئله‌ای نبود یعنی در همان حال و عین صورت مسئله واحد.

یک وقت من در کربلا شب ایستاده آب می‌خوردم آقای حداد فرمودند که آقا شب‌ها بنشین و ایستاده آب خوردن در شب کراهت دارد، ایشان که این مطلب را می‌گویند از کجا می‌گویند؟! ایشان طب خوانده است که این حرف را می‌زند یا به آزمایشگاه رفته است؟! نه، دارد یک واقعیتی را می‌بیند که آن واقعیت را ما نمی‌بینیم، به ما می‌گویند که انجام بده، خب چرا؟! زهر مار چرا! خب بخور!

هرچه هست چرا چرا می‌کنی، کوفت! خب اگر می‌خواهی انجام بده، می‌گویند: آقا برای خودت بد است، اگر بد نیست خب بخور نوش جانت!!

برگشت اوامر مولویه به جهل انسان

مقام تمام اینها مقامات إخبار است، منتها إخبار از چیست؟ إخبار از یک واقعیت و حقیقتی است که آن مقام اخبار برای جاهل انشاء می‌شود، لذا کسی که به آن مقام إخبار برسد دیگر نیاز به انشاء ندارد و این بحث، بحث فقهی می‌شود که آیا انسان برای ترتب احکام بر او و الزام‌هایی که برای او می‌شود، نیاز به امر مولا دارد یا ندارد. تمام اوامر مولویه به جهل ما برمی‌گردد. برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام چه امر به وجوب صلاة ظهر بیاید یا نیاید ایشان صلاة ظهرش را می‌خواند. مای بدبخت هستیم که باید امر به صلاة ظهر بیاید بعد هم چماق و تنه درخت به ما نشان بدهند تا اینکه به اجبار به صلاة ظهر و صلاة عصر بخواهیم پردازیم. آن علی نیازی به چماق و تهدید و عقاب ندارد.

معنای حدیث «وَجَدْتِكْ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ»

خیلی این عجیب است! «**مَا عَبْدُكَ طَمَعًا فِي**

جَنَّتْكَ و لا خَوْفًا مِّن نَّارِكَ و لَكِن وَجَدْتُكَ أَهْلًا

لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ»؛ «وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ»؛ یعنی من

به مقام اخبار رسیدم و دیگر از مقام انشاء گذشتم،

اصلاً بگویی یا نگویی برای من دیگر فرقی نمی کند.

این حقیقت و این وجود و این تعین در ارتباط با آن

تعین لایتناهی باید این را انجام بدهد و باید این کار

را بکند، حقیقتش حقیقتی است که اقتضای این

مسئله را می کند و خود را به واسطه این مطلب به تو

نزدیک می کند. این مطلب را علی علیه السلام

می فهمد و الا امثال بنده و امثال بنده تا قیامت

نخواهیم فهمید مگر اینکه همان راه علی را برویم که

عرفا و اولیاء الهی رفتند! آنها هم این مطلب را

می فهمند و ادراک می کنند والا اگر به ما نگاه می کنی

باید تا قیامت کتاب ورق بزنی و دنبال سند بگردیم

و دنبال اسماعیل بن بزیع بگردیم که آیا سلسله

روایتش درست است یا نه!

مرحوم آخوند این مطالب را می گویند که ببینید

حقیقت شیء به چه مسئله ای برمی گردد! آیا به جنبه

۱. عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۴۰۴؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۲۳۴.

ظاهری او برمی گردد یا این مسئله به جنبه حقیقی او

دور می زند!

تلمیذ: این جنبه ربطی را همه موجودات دارند؟ پس چرا انسان مسجود قرار گرفت؟
اگر صرف این باشد که مربوط به همه است.

استاد: بله، چون جنبه ربطی داریم تا ربطی؛ یک

ربط است با یک جلوه خاص و یک ربط است با کل

جلوه. «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِالتَّجَلِّيِ الْأَعْظَمِ فِي هَذِهِ

الليَّةِ مِنَ الشَّهْرِ الْمُعْظَمِ»^۱ آن جنبه ربطی با تمام

تجلی اسماء و صفات است ولی در سایر اینها نه، با

اسامی جزئی و محدودیت جزئی و جودی است لذا

به خاطر آن جهت است که [انسان] مقام خلافة اللہی

دارد.

تلمیذ: اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قبل از بعثت به چه دینی بوده و به چه
مسائلی اهمیت می داده با حرف شما منتفی می شود؟ یعنی هیچ دینی حاکم نبود.

استاد: نه آن ﴿قُلْ بَلَّ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ

حَنِيفًا ۚ وَمَا كَانَ مِنَ آلِ مُشْرِكِينَ﴾؛^۲ ملت،

ملت ابراهیم بوده است.

تلمیذ: بالأخره پیامبر باید از يك جایی دستورات را بگیرد؟

استاد: از آن ملت ابراهیم! از کجا می گوید که

نبوده؟! مگر شما در شکم پیامبر بودید؟!!

۱. بلد الأمين، ج ۱، ص ۱۸۳.

۲. سوره بقره (۲) آیه ۱۳۵.

ترجمه: «[یهود و نصاری گفتند که به آیین ما درآید تا راه راست یافته و
طریق حق پویید]، (ای پیغمبر در جواب آنها) بگو: بلکه ما آیین ابراهیم را
پیروی می کنیم که به راه راست توحید بود و از مشرکان نبود.» (محقق)

تلمیذ: این که در کتب داریم یک حج بوده و بعضی از موارد خاص که در زمان جاهلیت هم بوده است.

استاد: آنچه را که پیامبر انجام می داد؛ نماز بود، روزه بود، محرمات را ترک می کرد، واجبات را انجام می داد و آنچه که در ملت حضرت ابراهیم بود را انجام می داد است. البته یک تغییرات و تحولاتی بوده که آن تغییرات و تحولات مقتضای خود «**بُعْثُ لَأَتِمَّ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ**»^۱ بوده که باید در وقت خودش بیاید نه اینکه نبوده، بوده است. یک وقتی هست ولی می گویند: انجام نده، هست ولی می گویند: انجام نده لذا در وقت خودش، این مطلب غیر از این است که جعل بشود و مقام جعلی درست بکنیم و از این چیزها.

تلمیذ: مسئله دیگر این تغییر و اختلافی که در احکام هست به شرایع مختلف حالا یک دفعه که جنبه انشایی پیدا می کند و الآن پیغمبر این را نسبت به فرد اخبار می کند، منتها بعضی مواقع هست که مسائلی بوده که بعداً حرام شده مثلاً از دواج با عمه یا خاله که در شرایع گذشته بوده، ظاهراً یکی از زوجه های حضرت ابراهیم علیه السلام عمه ایشان بوده یا همین طور جمع بین اختین بوده است، اینها به چه نحوی است؟

استاد: جمع بین اختین بوده ولی عمه نبوده است شاید دختر خوانده پدرش بوده اما عمه نسبی نبوده است علی کل حال ببینید برگشت مسئله باز به همان وضعیت استمراری اوست و مسئله به خود شریعت بر نمی گردد؛ یعنی آن وضعیت و آن خصوصیت و

۱. مکارم الأخلاق، ج ۱، ص ۸؛ بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۳۷۳.

نفس، یک هم چنین چیزی را اقتضاء می کرد. الآن اگر ما که در زمان رسالت پیغمبر خلق شدیم و به دنیا آمدیم و با این وضعیت و خصوصیت هستیم، با این وضعیت در آن زمان بودیم نمی توانستیم آن کار را انجام بدهیم. ما که در آن زمان هستیم حالت نفس و آن کیفیت ارتباطی ما تا اینجا فرق می کند. حالا این براساس تکوین است؟ بله، بالأخره براساس تکوین است و یک سری خصوصیات است که این خصوصیات را خدا همراه با این نفس و در یک مجموعه ای از نفس قرار داده که به مقتضای آنها یک امری هم در آنها حرام می شود ولی امری که در آنجا حرام می شود این طور نیست که خدا الآن بگوید که من از حالا به بعد [آن امر را] حلال کردم و آن مفسده را برداشتم و این برای تو دیگر بلامانع است نه، اول تغییری در اینجا داده می شود و بعد به واسطه او حلال هم حرام می شود، این به همان جنبه تکوینی برمی گردد.

تقلید اولیاء

تلمیذ: مسئله دیگر راجع به تقلید اولیاء هست، آنها که به آن مرتبه اخبار رسیدند مثل مرحوم آقا که مقلد نسبت به اجتهاد خودشان بودند و مثل مرحوم آقای حداد، اگر در مرتبه اخبار رسیده چطور بعضی از محرماتی که در نظر مرجعشان بوده انجام می دادند و این را خودشان متوجه نشدند تا موقعی که متوجه شدند که نظر مرحوم آقا بر این است که سیگار حرام است، ترک کردند.

استاد: این سؤالی است که قبلاً هم در این مسئله

سؤال شده است. باز این مطلب به همین کیفیت برمی گردد، اینکه بعداً اینها متوجه می شوند که قضیه این است، چه کسی این توجه را به آنها می دهد؟ اینکه آنها الآن در یک هم چنین وضعیتی این را انجام می دهند این را چه موقعیتی برای آنها به وجود آورد؟ آیا از پیش خود است یا اینکه نه این یک مرام و یک جریانی است که این مسئله در آن جریان قرار می گیرد، ما وقتی که می گوئیم: یک امری حرام است، حرمت این قضیه فقط یک حرمت عادی که نیست بلکه یک حرمتی است که این به شخص در موقعیت فعلی و در مقام انتباه با خصوصیات که این شخص دارد برمی گردد یعنی در این مجموعه این مسئله مورد ملاحظه قرار می گیرد. وقتی که ایشان الآن براساس تقلید مقلد خودشان که مرحوم شیخ هادی زین العابدین بوده براساس او این عملی بوده که مباح بوده و این را انجام می داده و مسئله ای نبوده است و علمای سابق و الآن تنباکوهایی که اینها می کشیدند همه ضرر داشته است ولیکن حالا کیفیت برداشت آنها از این ضرر آیا ضررِ ضررِ ملزمی نسبت

به ترک است یا اینکه ملزم نیست اینها چیزهایی است که این مسئله را آنجا تعیین می‌کرده است، بر آن اساس یک حکمی را و یک مسئله‌ای را انجام می‌دهد.

ممکن است در آن موقع که این را انجام می‌دهد این همان حکم الهی نسبت به خودش را می‌بیند یعنی می‌بیند عمل به ظاهر است یعنی الآن خدا برای او همین عمل به ظاهر را می‌خواهد، گرچه بعد این عمل به ظاهر تغییر پیدا می‌کند. این چه اشکالی دارد؟ آن حکم را همین عمل به ظاهر می‌بیند و استغراق در آن مراتب کلی موجب توجه خاص به تک‌تک این احکام در مراتب جزئی نخواهد شد که انسان به تمام احکام در مراتب جزئی توجه داشته باشد بلکه همانی که الآن مقلد او دارد می‌گوید که اشکال ندارد، این را الآن به‌عنوان یک حکم شرعی که برای او در یک هم‌چنین وضعیتی جعل شده [در نظر می‌گیرد]، اگر در همان موقع مقلد او می‌گفت که سیگار حرام است، همان موقع احساس می‌کرد که برای او حرمت دارد، هیچ فرقی نداشت یعنی این مسئله را در باطن خود احساس می‌کند که این الآن

به انجام این تقلید نسبت به این مقلد موظف است
وقتی که تقلید عوض شد و آن حکم به او ابلاغ شد
یا خودش در بعضی از مراتب توجهی که او برای او
پیش می آورد به این مسئله رسید.

تقیه، حکم الله واقعی در موقعیت خاص

تلمیذ: حکم ظاهری و حکم واقعی دو جنبه پیدا می کند و نسبت به ما است چون شما
می فرمایید: امر مولوی برای ما است که جاهل هستیم آنجا اصلاً احتیاجی به این امر ندارد
چون امر ظاهری نیست.

استاد: نه خیر، شما در تقیه چه می گوید؟ تقیه
حکم ظاهری است یا حکم واقعی است؟ ولو اینکه
خود امام هم دارد همین تقیه را انجام می دهد و تکرار
هم نمی کند، خود تقیه حکم الله واقعی در این
موقعیت خاص می شود، نه اینکه حکم ظاهری باشد؛
یک حکم ظاهری داریم که آن حکمی است که در
مقابل حکم واقعی هست و یکی هم حکم الله واقعی
هست که در مقام لوح محفوظ است.

تعریف حکم در مقام عمل

از جمله احکامی که در لوح محفوظ است یکی
از آنها مسئله تقیه است، یکی از آنها همین حکم
ظاهری به عنوان حکم در مقام عمل است؛ حکم در
مقام عمل حکمی است که الآن برای من در این
وضعیت و در این موقعیت جعل و تشریح شده است

و باید به او عمل بشود، این حکم در مقام عمل است
حالا گاهی از اوقات همراه با این حکم ظاهر، علم به
حکم واقع پیدا می‌شود که علم به حکم واقع یعنی
حکم ابتدائی، علم به حکم اولاً بلا اول، نسبت به او
گاهی یک علمی پیدا می‌شود و گاهی پیدا نمی‌شود.

اگر نسبت به او پیدا نشد پس معلوم می‌شود که
خواست خدا بر این نبوده است که من نسبت به او
علم پیدا کنم بلکه خواست خدا بر این است که فعلاً
نسبت به همین حکمی که الآن با این شرایط خاص

[است] حالا یا مسئله تقيه است یا مسئله مقلد یعنی

فتوای مقلد است یا مسئله خود مجتهد است یعنی

خود آن مقلد نسبت به تقلید است و یکی هم مسئله

خود مقلد است برای او که الآن این مسئله برای

انسان در اینجا حاصل می‌شود، همین حکم ظاهری

هست [اما] یک دفعه بر حسب اتفاق می‌بینید دست

می‌کند و یک کتاب بیرون می‌آورد و می‌بیند حکم

خلاف است، این حکم واقعی می‌شود.

خب چرا این تا دیروز اتفاق نیفتاد؟! پس معلوم

می‌شود این امور همه از یک جای دیگر می‌آیند و

نسبت به این فرض یکی یکی قرار می‌گیرند، آن

حکمی که آن شخص در آن مرتبه مکلف است انجام بدهد، این حکم واقعی برای او در این ظرف خاص می‌شود، حکم واقعی دیگری که هست حکم واقعی اطلاقی است؛ یعنی ظرف خاص دون ظرفی در آنجا لحاظ نشده است من باب مثال **الخمْرُ حرام** [حکم] تمام شد. ولکن حکم واقعی در مقام عمل همین **الخمْرُ حرام** برای فردی که در مقام موت است می‌شود **واجب**، این حکم اکل میتة و اینها را دارد، آیا آن حکم حکم ظاهری است؟ حکم واقعی می‌شود یعنی شارع اصلاً جعل کرده است؛ من شارع، من الله جعل کردم که در این موقعیت خاص که حیات تو مشروط و منوط به شرب خمر است به عنوان وجوب جعل حکم کردم، اگر این ظرفیت برطرف شد دوباره حرمت را جعل می‌کنم.

پس هر دو حکم الله واقعی می‌شود و این حکم، حکم ترتب می‌شود. این در آن ظرف آن جنبه را دارد این هم در اینجا [این جنبه را دارد]، نسبت به موضوع خاص که خودش هم حکم خاص را می‌طلبد در این شرایط این حکم را به جعل شارع دارد، نه به جعل

مقلد و به جعل مکلف، مکلف جعل نکرده است بلکه خود شارع جعل کرده است که در حال مرض این دارو را گرچه نجس است باید بخوری، چون تداوی مرض منوط به شرب این دوا است گرچه در این دوا الکل باشد، اشکال ندارد. باید دوا را بخوری اگر هم دوا را نخوری به عنوان قتل نفس محترمه تو را عقاب می کنند، تو آن دنیا می گویی که خدایا این دارو نجس بود. [خدا می گوید]: غلط کردی! چه کسی گفت که نجس است؟! همان که [گفته] نجس است حالا می گوید که باید بخوری چرا نخوردی، مگر من نگفتم که نجس است، مگر من جعل نجاست نکردم؟! آن کسی که جعل نجاست کرده همان هم جعل وجوب شرب کرده، نجاست را بر نمی دارد ولی بالأخره حرمت استعمال را برمی دارد، آن حرمت استعمال را که شارع آورد، همان حرمت استعمال را خودش برمی دارد پس هر دو جعل شارع است، من که جعل نکردم.

فرق حکم ظاهری و حکم واقعی

پس اینکه می گویند که حکم ظاهری آن است که در مقابل حکم واقعی است نه، یک هم چنین چیزی

نیست! حکم ظاهری آن حکمی است که مکلف آن حکم را برای خود واجب یا حرام ببیند، به آن حکم ظاهری می‌گویند. حالا یا حکم ظاهری با حکم دیگر اطلاقی غیر از مقام علم و جهل منطبق می‌شود یا نمی‌شود. اگر منطبق شد، حکم واقعی می‌شود و اگر منطبق نشد این برای من در موقعیت فعلی حکم واقعی است تا زمانی که رفع جهل نشود. وقتی که رفع جهل شد دیگر تبدیل حکم است پس هردو یکی است و تفاوت نمی‌کند.

تلمیذ: آنجا که فرمودید: من ایستاده آب می‌خوردم فرمودید: آقای حداد کراهت آن را لحاظ فرمودند و به شما متذکر شدند اما نسبت به امر حرام ایشان [اقدامی نکردند] چه لزومی دارد ما این تعهد را برداریم و بگوییم که مرحوم آقای حداد هم به خاطر اینکه روایت گفته تعهد داشت نسبت به اینکه ایستاده آب بخورند یا نخورند؟!

استاد: خب من آن را از جای دیگر کشف کردم. بله، ممکن است آن را از مرحوم آقا هم شنیده باشند، من خودم برداشتم این بوده است و همین طور نسبت به سایر مسائل ما می‌دیدیم که خود ایشان بدون کتاب، به مقلد خودش که مرحوم آقا است می‌گوید که این کار را بکنید و بعد که آقا به کتب مراجعه می‌کنند می‌بینند همین است، آقای حداد کدام کتاب را خواند؟! و سائل خواند؟! اینجاست که آدم باید یک قدری بیشتر نسبت به اینها فکر کند که بالأخره

قضایایی هم هست.

فَبَعْدَ تَمْهِيدِ هَذِهِ الْمَقْدَمَةِ يَنْتَفِئُ اللَّيْبُ مِنْهَا بِأَنَّ كُلَّ حَقِيقَةٍ تَرْكِيبِيَّةٍ - فَإِنَّمَا تَكُونُ تِلْكَ الْحَقِيقَةُ بِحَسَبِ مَا هُوَ مِنْهَا بِمَنْزِلَةِ الصُّورَةِ لَا مَا هُوَ مِنْهَا بِمَنْزِلَةِ الْمَادَّةِ.^۱

«تکون این حقیقت ترکیبه به حسب آن شیئی

است از آن حقیقت که به منزله صورت است نه

به واسطه شیئی است از آن حقیقت که به منزله ماده

است، ماده کاری در وجود این حقیقت ترکیبه

ندارد.

فَإِنَّ الْمَادَّةَ مِنْ حَيْثُ إِنَّهَا مَادَّةٌ مُسْتَهْلَكَةٌ فِي الصُّورَةِ اسْتِهْلَاكِ الْجِنْسِ فِي الْفَصْلِ إِذْ نَسَبْتُهَا إِلَيْهَا نِسْبَةَ النِّقْصِ إِلَى التَّمَامِ وَالضَّعْفِ إِلَى الْقُوَّةِ وَتَقَوُّمِ الْحَقِيقَةِ لَيْسَ إِلَّا بِالصُّورَةِ وَإِنَّمَا الْحَاجَةُ إِلَيْهَا لِأَجْلِ قَبُولِ أَثَارِهَا وَلِوَازِمِهَا وَانْفِعَالَاتِهَا الْغَيْرِ الْمُنْفَكَةِ عَنْهَا مِنَ الْكَمِّ وَالْكَيفِ وَالْأَيْنِ وَغَيْرِهَا حَتَّى لَوْ أَمَكْنَ وَجُودُ تِلْكَ الصُّورَةِ مُجْرَدَةً عَنِ الْمَادَّةِ لَكَانَتْ هِيَ تِلْكَ الْحَقِيقَةُ بِعَيْنِهَا لِمَا عَلِمْتَ أَنَّ الْمَادَّةَ لَا حَقِيقَةَ لَهَا أَصْلًا إِلَّا قُوَّةَ حَقِيقَةٍ [الْحَقِيقَةُ] وَقُوَّةَ الْحَقِيقَةِ مِنْ حَيْثُ إِنَّهَا قُوَّةُ الْحَقِيقَةِ لَيْسَتْ حَقِيقَةً

[ماده از حیث ماده بودن] مستهلک در صورت

است مثل استهلاک جنس در فصل. نسبت این ماده

به صورت نسبت نقص به تمام است و ضعف به

قوت است. تقوّم و قوام حقیقت فقط به صورت

است و همانا نیاز به ماده نیست مگر به خاطر اینکه

این ماده آثار صورت و لوازم صورت و انفعالات آن

ماده را قبول می کند که غیرمنفک از آن آثار است از

کم، کیف، این و امثال ذلک، حتی اگر ممکن بود این

صورت را بدون ماده در خارج محقق کنیم، آن

صورت باز **حقیقة الشیء** بود و کاری به ماده نداشتیم

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۴.

ولی خب چه می شود کرد که صورت بدون ماده در خارج محقق نمی شود.

برای اینکه دانستی اصلاً حقیقتی برای ماده نیست مگر قوه حقیقت، و آن از حیث حالت استعدادی حقیقتی ندارد بلکه آن در مقام قوه بودن خود او حقیقت دارد نه در مقام فعلیت داشتن.

فالعالم عالم بالصورة العالمية لا بمادتها و السرير سرير بهيئته المخصوصة لا بخشبيته و الإنسان إنسان بنفسه المدبرة لا ببدنه و الموجود موجود بوجوده لا بماهيته فصورة العالم لو كانت مجردة لكانت عالماً و الهيئة السريرة لو تحققت بلا خشب لكانت سريراً و كذا نفس الإنسان حين انقطاعها عن علاقة البدن إنساناً و الموجود المجرد عن الماهية موجود كالواجب تعالى.

عالم به همین صورت عالمیت عالم است نه به ماده او. سریر، سریر است به هیئت مخصوصه او نه به خشبیت - خشب هم زیاد پیدا می شود - انسان انسان است **بنفسه المدبرة**، نه به جسمیتش و نه به بدنش. موجود، موجود است **بوجوده** نه به مادیت. اگر صورت عالم مجرد بود باز هم به او عالم گفته می شد در حالی که سنگ و آجر در اینجا نبود لذا ما به همان جنبه مثالی که علت برای این هست هم عالم می گوئیم و به بالاتر از او، و هیئت سریر اگر بدون خشب تحقق پیدا کند به او هم سریر گفته می شود و...»

این مسئله در بحث تجری می آید که چرا حقیقت

تجری حرام است و عقاب بر او مترتب است درحالی که هنوز ماده فعل را انجام نداده و شخص هنوز ضربی نزده است، ماده‌ای در خارج محقق نشده است ولی عقاب می‌کند؛ آن عقاب به خاطر این است که آن صورت بدون ماده در اینجا محقق است؛ صورت عمل حرام هست ولی ماده در خارج وجود ندارد. این به خاطر همین است. پس ببینید چقدر این بحث، بحث عالی است و در چه مباحثی می‌تواند [بسط] پیدا کند!

و كذا نفسُ الإنسان ... و همین طور وقتی که علاقه نفس انسان از بدن گرفته می‌شود باز انسان، انسان است لذا وقتی اینها از دنیا می‌روند به خیلی‌ها که آنها را می‌بینند می‌گویند که ما زنده هستیم پس چرا شما برای ما گریه می‌کنید؟! خیلی اتفاق می‌افتد مثلاً اینهایی که می‌میرند وقتی آنها را در خواب می‌بینند می‌گویند ما که زنده هستیم چرا دارید برای ما گریه می‌کنید؟! تعجب می‌کنیم! گریه برای خودت بکن ما که الآن زنده هستیم. یعنی هیچ تغییری در خودش نمی‌بیند که بخواهد به خاطر آن تغییر بگوید که حق داری گریه بکنی، چیزی برای

من اتفاق نیفتاده که تو الآن داری برای من گریه می‌کنی. من همین هستم، این بدنم هست که حالا افتاده است خب افتاده که افتاده اینکه دیگر مشکلی ندارد، تو داری برای چه گریه می‌کنی؟! یعنی آن شخص اصلاً نسبت به این احساسی ندارد و همان حقیقت خودش را یک‌دفعه اینجا می‌بیند! تا حالا اینجا بود خب حالا آنجاست ولی این همان است.

اگر شما از این حجره بیرون بروید و به حیاط بروید آیا عوض می‌شوید و باید در سرشان بزنند و گریه کنند که آقا از این اتاق بیرون رفت؟! پس همه در سرتان بزنید و گریه کنید، ایام فاطمیه است! نه بابا من تا حالا در اتاق بودم حالا بلند شدم و در حیاط برای خودم راه می‌روم خب اینکه طوری نشده است [کسی که مرده] همان است یعنی به همین وضعیت و کیفیت است.

این مسئله را من در همان زمان مرحوم آقا که بیمارستان بودم و در آنجا خیلی عجیب بود که اینهایی که همیشه دور [ایشان] بودند، آمده بودند و چه می‌کردند و... چندتا از دوستان در آنجا بودند و

غریبه هم زیاد بود، بیست تا سی تا در آنجا ریخته بودند و من هرچه مدام نگاه می کردم می دیدم که ایشان زنده است! بعد یکی آمده بود - الآن دیگر ارتباطی نداریم - می گفت: آقا چرا شما دعا نمی کنید؟! گفتم: برای چه دعا کنم؟! گفت: یک کاری بکن! گفتم که طوری نشده است.

أشيرَ إلى ذلك بما قالوا الإنسان إذا أحاطَ بكيفية وجود الأشياء على ما هي عليه يصيرُ عالماً معقولاً مُضاهياً للعالم الموجود و قيل في الأشعار الحكيمة.
ده بود آن نه دل که اندر وی *** گاو و خر باشد و ضیاع و عقار^۱

و من هذا السبيل تحقّق وجهُ لما صارَ إليه فُدماء المنطقيين من تجويز التّحديد بالفصل الأخير وحده مع أنّ الحدّ عندهم ليس لمجرد التنزيل لاكتناه حقيقة الشئ و ماهيته.

اشاره به همین مطلب شد که گفته اند انسان وقتی

که احاطه پیدا کند **علی ما هی علیه** درست و

راستی، وقتی به آن واقعیتش احاطه پیدا کند نه به

جنبه ظهور و مثال و ماده او، خود او یک عالم معقول

می شود که آن شبیه عالم موجود است و در اشعار

حکیمه گفته شده است:

وقتی که انسان توجه به آن عالم نداشته باشد و

فقط توجه به ظاهر داشته باشد این گاو و خر است

گرچه این گاو و خر دارد روی دو پا راه می رود. آن

انسانی انسان است که متصل به ملکوت باشد.

^۱ . دیوان اشعار سنائی، قصیده شماره ۷۵: موعظه و نصیحت در اجتناب از زخارف دنیا.

و مِنْ هَذَا السَّبِيلِ ... گفتند که می شود اصلاً

تحدید یک شیء را به همان فصل اخیرش آورد چون حقیقة الشیء همان فصل اخیر آن است و جنشش دیگر جزء حقیقة الشیء به حساب نمی آید مهمّ در ذات شیء همان فصل اخیر اوست که بروز و ظهور اوست. با اینکه حد نزد آنها به آن مجرد تنزیل در مقام اعتبار نیست بلکه حقیقة الشیء به همان ماده و صورت و ذاتی او برمی گردد.

البته در اینجا مرحوم علامه یک اشکالی کردند که تحدید به همان ذاتیات برمی گردد. به نظر من همان مسئلهً بالا صحیح است که خود فصل حقیقت شیء است و اینکه فصل جنس را هم در ضمن حدّ شیء می آورند فقط این مقام ابهام آن ذات را می رساند و الاّ شما هم نیاوردید باز وقتی انسانیتی را تصور می کنید، آن انسانیت با همان جنبه جنس بودن او عجین است و نیاز ندارد بگویید که انسان یک حیوانی است که فلان است و ناطقیت هم در آنجا ضمیمه شده است. نفس اینکه بگویید: ناطق! خود آن ناطقیت معلوم است که به آجر، درخت، سنگ و چوب نمی چسبد

بلکه آن ناطقیت به حیوان تعلق می‌گیرد. لذا می‌توانیم بگوییم که اشکال مرحوم علامه وارد نیست.

حقیقت ماده

تلمیذ: خود ماده بما هی ماده دارای يك حقیقتی است؟

استاد: بله، حقیقت ماده همان جنبه ابهام و استعدادش هست نه اینکه خودش استقلال داشته باشد والا ماده بدون صورت که نداریم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد